

سالبه به انتفاء موضوع؛ بررسی دیدگاه خواجه نصیر

* سید محمود یوسف ثانی

استادیار مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

چکیده

دوم بلحاظ مطلق قضیه سالبه و اینکه امر معدوم از آن جهت که معدوم است متصف به وصفی، از جمله وصف محمول، نیست، درست میباشد.

دیدگاه ارسطو درباره تھی بودن یا نبودن حدود قضایا به دو گونه تفسیر شده است. مطابق یک تفسیر، حدود قضایا همیشه واجد فرد یا افراد موجودند و تھی نمیباشند. بنابراین، در قضایای سالبه نیز مجموعه افراد موضوع هیچگاه مجموعه‌یی تھی نیست. از این جهت بین قضیه سالبه و موجب در مورد لزوم وجود افراد برای موضوع تفاوتی وجود ندارد. بنا به تفسیر دیگر، در هر قضیه‌یی، سالبه باشد یا موجب، نخست اجزای قضیه باید مورد تصور قرار بگیرند و بوجود ذهنی موجود شوند، آنگاه اگر قضیه موجب بود علاوه بر این تصور ذهنی، باید فرد موجود یا مفروض الوجودی هم داشته باشد که بتواند مورد یک حکم ایجابی واقع شود. ولی اگر قضیه سالبه بود جز همان وجود ذهنی قضیه که برای انعقاد حکم لازم است، نیاز دیگری به فرد موجود یا مفروض الوجودی که وصف محمول را بپذیرد نیست و از این جهت میان قضیه سالبه و موجب تفاوت هست.

کلیدواژگان

ارسطو
موضوع
سالبه
خواجه نصیر
موجب

دو دیدگاه درباره مفاهیم فاقد مصداق نزد ارسطو یکی از مسائل مطرح در فهم و تفسیر منطق ارسطو این مسئله است که آیا اطراف و حدود قضایا (موضوع و محمول) در قیاسات حاکی از مجموعه‌های تھی یا فاقد عضو هم میتوانند باشند یا آنکه در منطق ارسطو الفاظی که در جایگاه موضوع و محمول قضایا قرار میگیرند همیشه و در همه موارد حاکی از مجموعه‌های غیر تھی یا حداقل دارای یک عضو هستند. تا آنجا که میدانیم در میان صاحب‌نظران و پژوهندگان حوزه منطق ارسطویی هر دو رأی طرفداران و بالتبع مخالفانی دارد.

گروهی بر آنند که در سخنان ارسطو شواهد فراوانی

خواجه نصیر در تفسیر خود از قضیه سالبه به هر دو وجه توجه کرده و هر یک از دو تفسیر را به وجهی درست دانسته است. تفسیر نخست با توجه به قضایایی که در علوم مورد استفاده قرار میگیرند و پیوسته ناظر به حقایق خارجی هستند، تفسیری درست تلقی میشود و تفسیر

*.Email:yousefsani@irip.ir

تاریخ تأیید: ۹۴/۱۰/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۴/۷/۲۵

وجود دارد که نشان می‌دهد او هیچگاه در منطق (و البته معلوم است که از نظر ارسطو گوهر منطق قیاس است و بنا برین یعنی در قیاس) مجموعه‌های تهی را در نظر نداشته است و همیشه مفاهیم دارای مصداق را در نظر می‌گرفته است. بعبارت دیگر، میتوان گفت همه الفاظ کلی مورد استفاده ارسطو واجد مصداق می‌باشند^۱. این تلقی از حدود قضایا در مقدمات قیاس را به لوکازویچ^۲ یا پیش از او، به شلزینسکی^۳ نسبت داده‌اند^۴، چنانکه مبنای رأی در اینباره را نیز قوانین حاکم بر استنتاج قیاسی و مربع تقابل دانسته‌اند، بنحوی که اگر این تلقی نادرست باشد، هم قوانین مربوط به قیاس و هم قوانین مربوط به مربع تقابل نامعتبر خواهند شد. حتی برخی معتقدند تسری الفاظ کلی از مجموعه‌های حداقل واجد یک مصداق به مجموعه‌های فاقد عضو، به منطقدانان قرون وسطی برمیگردد. شاید بتوان گفت مهمترین استدلال این گروه مربوط به روابطی است که بین قضایای ذکر شده در جدول تقابل، که مورد قبول ارسطو نیز هست، وجود دارد. مطابق این جدول، هر قضیه کلیه مستلزم قضیه جزئی دیگر است که جز در کمیت، در بقیه خصوصیات با آن مطابقت دارد و چون بنا بر نظر این گروه هر قضیه جزئی نیز مستلزم خالی نبودن دامنه افراد موضوع است، بنا برین باید کلیات ارسطویی در حدود قیاس هیچگاه بصورت کلیه‌های بیمصداق در نظر گرفته نشوند. البته این بدان معنی نیست که او به کلیه‌های بیمصداق قائل نبوده یا بدانها توجه نداشته است. در مقابل، گروهی دیگر که در بین پژوهشگران حوزه منطق ارسطویی نسبت به گروه نخست اقلیت بشمار می‌آیند، بر آنند که کلیه‌های ارسطویی محصور

به کلیه‌های دارای مصداق یا غیر تهی نیست و او به هر دو نوع از مفاهیم در منطق خویش توجه داشته است و هر دو دسته را در جایگاه موضوع و محمول مورد ملاحظه قرار داده است.

به این ترتیب، اکنون این سؤال مطرح میشود که اگر نسبت‌های موجود در مربع تقابل برقرار باشند و قضیه سالبه جزئی نیز مستلزم وجود موضوع نباشد، چگونه میتوان از صدق سالبه کلیه، صدق جزئی آن را نیز نتیجه گرفت.

این گروه برای برداشت خود قراین و نشانه‌های آشکاری از سخنان خود ارسطو می‌آورند، علاوه بر اینکه آن را در تفسیر کسانی چون آبلار و بوریدان در میان متأخران، و ابن سینا و فارابی در میان متقدمان نیز می‌یابند^۵. در اینکه قضیه شخصی در صورتی صادق است که موضوع وجود داشته باشد و در صورت موجود نبودن موضوع، قضیه حتماً کاذب است، بین دو گروه اختلافی نیست، چراکه صریح سخن ارسطو دلالت بر این معنی میکند: همیشه، اعم از اینکه موضوع وجود داشته یا نداشته باشد، قضیه یا موجه صادق است

1. Kneale, *The Development of Logic*, p.62.

۲. درباره دیدگاه این دو گروه بنگرید به:

Read, "Aristotle and Lukasiewicz on Existential Import".

3. Lukasiewicz

4. Sleszynski

5. Ibid, p.1.

۶. ویلفرید هاجز در مصاحبه‌یی که با نیکی فیفر داشته است به این قرائت ابن سینا اشاره کرده و در مقابل این پرسش که آیا ابن سینا برای قضایای موجه کلیه وجود موضوع را لازم میداند، چنین پاسخ میدهد: «بله، اگر موضوع فرد موجودی نداشته باشد او قضیه موجه کلیه را کاذب میداند ولی سالبه کلیه را صادق. ما نمیدانیم این تلقی از چه زمانی پدید آمده است ولی مسلماً قدیمتر از ابن سیناست» (Ibid, p.6).

یا سالبه. مثلاً «سقراط مریض است» و «سقراط مریض نیست» را در نظر آورید: اگر او وجود داشته باشد لزوماً یکی از این دو قضیه در باره او صادق است، همچنانکه اگر وجود نداشته باشد، زیرا اگر وجود نداشته باشد قضیه «سقراط مریض است» کاذب و قضیه «سقراط مریض نیست» صادق خواهد بود.^۷

ریشه این استدلال ارسطو بهمان تمایز معروفی باز می‌گردد که او میان قضایای سالبه بسیطه و قضایای معدوله قائل می‌شود و تمام فصل ششم مقاله نخست تحلیلات اولی را به آن اختصاص می‌دهد. استدلال ارسطو در آن فصل عام است و اختصاصی به قضایای شخصی و غیر آن ندارد. بگفته او «سفید نبودن» و «غیر سفید بودن» یک معنی ندارند و «غیر سفید بودن» سلب «سفید بودن» نیست بلکه سلب آن «سفید نبودن است».^۸ در این صورت، مربع تقابل نیز بصورتی تنظیم می‌شود که قواعد حاکم بر آن بامشکلی مواجه نشود.

در این صورت بندی قضیه موجبه کلیه به

$$\forall x(Sx \rightarrow Px) \& \exists xSx$$

سالبه کلیه به:

$$\sim \exists x(Sx \& Px)$$

موجبه جزئیه به:

$$\exists x(Sx \& Px)$$

و سالبه جزئیه به:

$$\exists x(Sx \& \sim Px) \vee \sim \exists xSx$$

تبدیل خواهند شد و روابط بین آنها نیز بر مبنای امکان استنتاج جزئی از کلی بر قرار خواهد بود و تعارضی نیز پیش نمی‌آید.^۹

از آنچه از ارسطو نقل کردیم و تفاوتی که او بین

■ آنچه در

اعمیت کلیه نسبت

به جزئیه مطرح است عموم

شمولی و افرادی است و آنچه

در اعمیت سالبه نسبت به

موجبه مطرح است،

عموم اعتباری

و اطلاقی.

سالبه و معدوله قائل می‌شود و آنها را نه فقط در معنا که در شرایط صدق هم متفاوت از یکدیگر میداند، میتوان این سخن برخی از منطقیان معاصر را که ارسطو وجود موضوع در قضایای شخصی را شرط صدق قضیه میداند^{۱۰} تکمیل و آن را به قضایای موجبه محصوره نیز تعمیم داد.

تفاوت قضایای معدوله و سالبه از نظر

منطقدانان مسلمان

منطقدانان مسلمان نیز همین قرائت را از محصورات اربع پذیرفته و آن را در آثار خویش مطرح ساخته‌اند، چنانکه بدلیل کمال ارتباط این مبحث با مبحث عدول و تحصیل، قسمت عمده مباحث مربوط به نسبت قضایای سالبه و موجبه،

7. Aristotle, *The Works of Aristotle*, Vol.1, 14a30-35.

8. Ibid, 51b 6-9.

9. Read, "Aristotle and Lukasiewicz on Existential Import", p.5.

۱۰. فلاحی، اسدالله، «منطقهای مبتنی بر عکس نقیض و

نقض محمول»، ص ۱۱۶.

شرایط صدق آنها و چگونگی اعم و اخص بودن آنها نسبت به هم را ذیل همین قسمت آورده‌اند.^{۱۱} منطقدانان از قضیه‌یی که در آن حرف سلب بر سر موضوع یا محمول درآمده باشد با عنوان معدوله و از قضیه‌یی که در آن حرف سلب بر سر رابطه درآمده یا بنحوی حاکی از سلب ربط باشد با عنوان سالبه یا سالبه محصله یاد میکنند. اکنون با توجه به قرابت معنایی قضایای موجبه معدوله^{۱۲} و سالبه محصله و این تصور که آنها را میتوان بجای یکدیگر بکار برد، بررسی لوازم معنایی هر یک از این دو نوع قضیه و شرایط صدق آنها مورد توجه منطقدانان قرار گرفته و ذیل عنوان مبحث عدول و تحصیل در مباحث مربوط به قضایا به آن پرداخته‌اند. بنابراین، اگر قضیه‌یی را بصورت «زید بینا نیست» بیان کنیم، آیا میتوانیم بجای آن قضیه معدوله‌یی قرار داده آن را بصورت «زید نابینا است» هم بیان کنیم؟ بعبارت دیگر آیا شرایط صدق آن دو یکسان است؟

منطقدانان با توجه به تفاوتی که بین قضایای موجبه و سالبه قائل میشوند و شرایط صدق آنها را متفاوت میدانند، به این سؤال پاسخ منفی میدهند. ریشه اعتقاد آنها درباره این تفاوت به اصل موضوعی باز میگردد که صحت و صدق آن را بدیهی و بینیاز از استدلال دانسته و بر مبنای همین اعتقاد، به تفاوت بین آن دو نوع از قضایا قائل شده‌اند. این اصل همان قاعده معروف فرعیه است^{۱۳}. مطابق این قاعده اگر صفتی یا وصفی و بعبارت دیگر محمولی را بصورت ایجابی بر موضوعی حمل کردیم و موضوع قضیه را متصف به محمول دانستیم، ناگزیر باید بپذیریم که موضوع در مرتبه مقدم بر متصف شدن به محمول، خود مستقل از محمول و با صرف نظر از آن، موجود است.

رابطه قاعده فرعیه با حملیه موجبه

درباره نسبت بین قاعده فرعیه و حملیه موجبه و لزوم یا عدم لزوم تحقق مفاد فرعیه قبل از تحقق قضیه موجبه، آراء گوناگونی اظهار شده است:

۱. اندیشمندانی همچون فخر رازی حمل اسم جامد بر مشتق را از شمول این قاعده خارج میدانند.^{۱۴}

۲. فاضل قوشچی بر آنست که یا حملیه موجبه بمعنای ثبوت نیست و بمعنای هو هویت است، یا ثبوت بمعنای حمل، اعم از ثبوت در قاعده فرعیه است.^{۱۵}

۳. صدرالمتألهین حمل شیء بر نفس، حمل ذاتیات شیء بر شیء و حمل وجود بر ماهیت و نیز حملهای غیر بتئی را^{۱۶} تخصیصاً یا تخصیصاً از ذیل قاعده خارج و از شمول آن بیرون دانسته است.

۴. اشکال معروف مربوط به اتصاف ماهیت به وجود با پذیرش مفاد قاعده فرعیه که ظاهراً به تقدم شیء بر نفس می انجامد، از مصادیق تأمل در همین رابطه قاعده فرعیه با اقسام قضایای موجبه است و پاسخهای گوناگونی هم که به آن داده شده است حکایت از تدقیق در تعیین حدود و ثغور معنایی آن دارد.^{۱۷}

۱۱. رازی، فخرالدین، شرح عیون الحکمه، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۴؛ طوسی، اساس الاقتباس، ص ۹۴-۸۳؛ رازی، قطب الدین، شرح مطلع الانوار، ص ۲۷۳-۲۶۳.

۱۲. در منطق هرگاه «معدوله» بنحو مطلق گفته شود مقصود معدوله المحمول است.

۱۳. درباره حدود شمول این قاعده و نظر منطقیان در باره آن بنگرید به: سلیمانی امیری، «چیستی قاعده فرعیه».

۱۴. رازی، فخرالدین، شرح عیون الحکمه، ص ۱۲۰.

۱۵. قوشچی، شرح تجرید الاعتقاد، ص ۱۱۶.

۱۶. ملاصدرا، رساله فی اتصاف الماهیه بالوجود، ص ۴۰.

۱۷. درباره پاسخهای داده شده به اشکال حمل وجود بر

۵. اگر مفاد قاعده فرعی را بپذیریم باید لازمه آن را نیز بپذیریم و آن اینکه در قضیه سالبه بدلیل ماهیت و طبیعت سلب که رفع همان ایجاب است، چنین ضرورتی وجود ندارد و ای بسا که قضیه سالبه‌یی با عدم موضوع نیز بتواند صادق باشد. این همان مدعایی است که با عنوان صدق سالبه به انتفای موضوع از آن یاد میشود. پیشتر به رأی ارسطو درباره آن و اختلافی که درباره تفسیر سخنان او در اینباره وجود دارد، اشاره کردیم. اینک میگوییم در بین منتقدانان مسلمان این مسئله بوضوح مطرح و صحت آن مورد تأیید قرار گرفته است. فارابی در آثار منطقی خویش با صراحتی بیش از ارسطو به مسئله سالبه به انتفای موضوع اشاره و آن را در صورت کلی و فارغ از اینکه مربوط به نوع خاصی از محصورات باشد^{۱۸}، مطرح کرده است.

منطقیان درباره کیفیت ارتباط این دو قاعده با یکدیگر و چگونگی تلازم بین آنها سخن مستقلی نگفته‌اند. نگارنده تصور میکند درباره نسبت بین آنها این فروض را میتوان مطرح کرد:

۱. اینکه نسبت بین آنها نسبت میان قضیه‌یی و نقض الطرفین همان قضیه باشد. در این صورت اگر بگوییم: «ثبوت شیء لشیء فرع لثبوت المثبت له»، نقض الطرفین آن چنین میشود: «ما لیس ثبوت شیء لشیء فهو لیس فرعاً علی ثبوت المسلوب عنه» (بصورت موجبه سالبه المحمول).

لازمه این قضیه همان قاعده صدق سالبه به انتفای موضوع خواهد بود، زیرا آنچه ثبوت چیزی برای چیزی نباشد سلب آن خواهد بود و سلب نیز متفرع بر ثبوت مسلوب عنه نیست. روشن است که در اینجا چون «مثبت له» از همان «ثبوت» مذکور

در موضوع گرفته شده است، «مسلوب عنه» نیز از همان «ما لیس ثبوت شیء لشیء» اتخاذ شده است و اجرای قاعده نقض الموضوع بر آن با اشکالی مواجه نیست.

۲. فرض دیگر این است که آن را عکس نقیض قاعده فرعیه («ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له») بدانیم و بگوییم: «ما لا یتفرع علی ثبوت المثبت له فهو لا ثبوت شیء لشیء».

روشن است که در این تعبیر مقصود از «لا ثبوت» همان سلب است و اگر تغییر متناسب با آن را در موضوع قضیه نیز بدهیم و بگوییم «ما لا یتفرع علی ثبوت المسلوب عنه» همان مفاد قاعده صدق سالبه به انتفای موضوع بدست خواهد آمد. در اینجا ممکن است تصور شود که «لا ثبوت» خود یک محمول معدول است که با تبدیل آن به سلب، معدوله را بصورت سالبه تفسیر کرده‌ایم و به تفاوت

ماهیت و نسبت قاعده فرعیه با آن رجوع کنید به: سلیمانی امیری، «قاعده فرعیه و وجود محمولی».

۱۸. فلاحی، «منطقهای مبتنی بر عکس نقیض و نقض محمول»، ص ۱۱۶. آقای دکتر فلاحی در این مقاله متذکر شده‌اند که فارابی به صدق سالبه به انتفای موضوع اشاره نکرده است و قاعده فرعیه را هم تنها به موجبه‌های جزئیه تسری داده است. شاید بتوان هر دو سخن را نادرست دانست. فارابی صدق مطلق موجبه‌ها را منوط به وجود موضوع دانسته است نه فقط موجبه‌های جزئیه را، چنانکه میگوید: «وأن یفرق بینها [الموجبه المعدوله] و بین السلب بأن یجعل السلب رفع الشئ عن أى موضوع اتفق، محدوداً کان أو غیر محدود، موجوداً کان أو غیر موجود» (المنطقیات للفارابی، ج ۱، ص ۱۰۳). از همین عبارت دانسته میشود که فارابی هم سالبه به انتفای موضوع را صادق میدانند (هر چند عین این تعبیر را بکار نبرده است) و هم صدق موجبه را منوط به وجود موضوع آن تلقی کرده است، نه فقط موجبه جزئیه را. بعلاوه، متن مورد استشهاد ایشان (المنطقیات، ج ۱، ص ۷۵ و ج ۲، ص ۱۴۷) برای اثبات انتساب دو قول یاد شده به فارابی نیز دلالت بر چنین امری ندارد.

میان ایندو که مدعای اصلی همین نوشتار است توجه نکرده‌ایم. پاسخ این است که قاعده فرعیه ناظر به زبان موضوعی است و در زبان موضوعی البته معدوله و محصله را نباید هم‌ارز پنداشت. ولی بحث ما در اینجا نه ناظر به زبان موضوعی که ناظر به فرا زبان است، زیرا درباره خود قاعده فرعیه است و نه اموری که قاعده فرعیه ناظر به آنهاست، و چون در قضیه ممکن نیست بیشتر از دو کیفیت فرض شود، اگر ثبوت حاکی از قضیه موجب باشد ناگزیر «لا ثبوت» حاکی از قضیه سالبه خواهد بود.

۳. فرض دیگر این است که بگوییم اگر بین دو امر تناقض وجود داشته باشد، بین لوازم آنها نیز تناقض برقرار است؛ با این توضیح که در اینجا لازم بمعنای موسّع آن بکار رفته است، زیرا لازم بمعنای فلسفی آن همیشه یا مؤخر از ملزوم یا همراه آن است، هر چند که رتبتاً از آن مؤخر است (بطور کلی در مفهوم «لازم» نوعی تأخر، چه تأخر رتبی و چه رتبی و زمانی، وجود دارد) ولی در اینجا رابطه تلازم برقرار نیست تا لازم باشد ایجاب قبل از وجود موضوع تحقق یابد، بلکه امر بعکس است و گفته میشود آنچه در جایگاه موضوع قرار گرفته است باید مقدم بر ایجاب باشد و در واقع وجود موضوع شرط تحقق ایجاب است نه لازمه تحقق ایجاب. بنابراین، در واقع مفاد قاعده فرعیه چنین است که وجود موضوع پیش از تحقق ایجاب لازم است و این اقتضای امری بنام «ایجاب» است. اکنون اگر سلب نقیض ایجاب و عدم تحقق آن باشد به چیزی که ایجاب از جهت ایجاب بودن به آن نیاز دارد، نیاز نخواهد داشت، بدین معنی که سلب، از آن جهت که سلب همان ایجاب است، برای تحقق خود نیازمند وجود موضوع نخواهد بود.

شاید بتوان فرض سوم از میان فروض سه‌گانه را تحلیل فلسفی و محتوایی مدعای صدق سالبه به انتفای موضوع و مبنای عقلی آن تلقی کرد و فرضهای اول و دوم را اثبات صوری آن بر اساس دو قاعده استنتاجی منطقی بشمار آورد.

هر چند دو قاعده فرعیه و سالبه به انتفای موضوع بایکدیگر تلازم منطقی دارند و با فرض قبول قاعده نخست قاعده دوم نیز ضرورت صدق پیدا میکند، ولی برخی از منطقیان نسبت به صحت قاعده دوم ایرادات و اشکالاتی را مطرح کرده‌اند و سپس خود آنها یا دیگرانی کوشیده‌اند تا به آنها پاسخ دهند.^{۱۹} در مجموعه مکاتبات خواجه نصیر با معاریف و مشاهیر هم‌عصرش، نام دو تن (شمس‌الدین کیشی و رکن‌الدین استرآبادی) بچشم می‌خورد که با خواجه مراودات و مکاتبات علمی داشته‌اند و به طرح پرسشهایی عمدتاً منطقی و فلسفی از او پرداخته‌اند. آنها در ضمن سؤالات خود مسئله سالبه به انتفای موضوع را مطرح و در درستی این قاعده تردید کرده‌اند. شاید بتوان اشکالات وارد از سوی آنها را جمع و تلخیص اشکالاتی که از سوی برخی دیگر از اهل نظر بر این قاعده وارد شده است نیز دانست. اشکالاتی که این دو تن بر قاعده یاد شده وارد کرده‌اند در سه امر ذیل قابل تلخیص است:

۱. اگر تحلیل شیخ‌الرئیس از قضیه حملیه و مفاد آن را بپذیریم نمیتوانیم با حکم او درباره صدق سالبه به انتفای موضوع موافق باشیم. او در تحلیل قضیه حملیه می‌گوید: در این گونه از قضایا اظهار میشود که آنچه موضوع است عیناً همان محمول هم هست

۱۹. خونجی، کشف الأسرار عن غوامض الأفكار، ص ۸۸-

یا (در سالبه) آنچه موضوع است همان است که
محمول نیست^{۲۰}. بگفته کیشی:

از این لازم می آید که آن شیئی که موضوع است
دائماً موجود باشد، مادامکه موضوع است،
چه در حال ایجاب محمول بر وی و چه در
حال سلب محمول از وی، و چون موضوع
معدوم متصور نیست [تفاوت بین
موجبه و سالبه در نیاز به وجود موضوع] فرق
نامعقول باشد.^{۲۱}

۲. رکن الدین استرآبادی نیز در سؤالات خود دو
اشکال بر قاعده سالبه به انتفای موضوع وارد
میکند^{۲۲}. او در اشکال نخست به مبنای این قاعده
که قاعده فرعیه است ایراد میگیرد و به تصور خود با
هدم مبنا بنا را نیز منهدم میکند. مقصود از قاعده
فرعیه چه میتواند باشد؟ بنظر وی از این قاعده سه
برداشت میتواند صورت بگیرد:

الف) مقصود از «ثبوت مثبت له» یا موضوع،
ثبوت خارجی باشد. به ادعای او این فرض محال
است زیرا با برخی از قضایای منعقدہ مسلم الصدق
تعارض دارد، یعنی قضایایی که یقین داریم موضوع
آنها در خارج وجود ندارد، مثل «خلاً معدوم است»
یا «شریک الباری ممتنع است». این قضایا گرچه
موجبه اند ولی موضوعشان در خارج وجود ندارد،
حال آنکه مطابق قاعده فرعیه باید موضوعشان
وجود داشته باشد.

ب) مقصود از «ثبوت مثبت له» ثبوت ذهنی
باشد، به این معنا که در هر قضیه موجبه وجود ذهنی
موضوع یا وجود موضوع در ذهن ضروری باشد.
این سخن گرچه صحیح است ولی انحصار به قضیه
موجبه ندارد و درباره قضایای سالبه نیز صادق
است، زیرا تا موضوع قضیه به تصور در نیاید

نمیتوان نسبت به آن به ایجاب یا به سلب حکمی
کرد و البته مسلم است که هر امر به تصور درآمده در
ذهن ثابت است.

ج) از «ثبوت مثبت له» در قضیه موجبه نه ثبوت
ذهنی بنحو خاص مراد باشد و نه ثبوت خارجی،
بلکه مطلق ثبوت مورد نظر باشد. این سخن هم
گرچه درست است و موضوع قضیه موجبه نوعی
ثبوت دارد ولی موضوع قضیه سالبه نیز همینگونه
است و این امر منحصر به قضیه موجبه نیست^{۲۳}.
بنابراین، با اشکال در مبنای مدعا (قاعده فرعیه)
خود آن نیز فرو میریزد و نمیتوان قاعده سالبه با
انتفای موضوع را صادق پنداشت.

۳. اشکال دیگر استرآبادی بر قاعده سالبه به
انتفای موضوع این است که اگر موضوع قضیه سالبه
اعم از موضوع موجبه باشد، تناقض بین قضیه
موجبه و سالبه (با حفظ شروط تناقض) از میان
میرود. استدلال استرآبادی چنین است:

قضیه «بعضی ج ها ب نیستند» متناقض با

۲۰. ابن سینا، الشفاء، المنطق، العبارة، ص ۴۰.

۲۱. کیشی، مجموعه آثار، ص ۱۵۶.

۲۲. از این مکاتبات، دو چاپ وجود دارد که هر دو بهمت مرحوم
شیخ عبدالله ثورانی صورت گرفته است و عجیب این است که
بین آنها اختلاف فاحشی بچشم میخورد. چاپ نخست همان
است که در مجموعه منطق و مباحث الفاظ (صفحات ۲۵۲-
۲۵۵) آمده است و در آن متن سؤالها و پاسخها بطور کامل درج
شده است. چاپ دیگر نیز آن است که در کتاب اجوبه المسائل
النصیریة (صفحات ۴۸-۵۰) باز هم به ویرایش همان مرحوم
آمده است ولی در این چاپ که حدود سی سال بعد صورت گرفته
است بخشی از سؤال استرآبادی افتاده و تنها اول و آخر آن آورده
شده است و از همین رو خواننده بی که تنها به این نسخه مراجعه
کند نمیداند که بخشی از پاسخ خواجه مربوط به چه سؤالی
میشود. بهمین دلیل است که در کتابهای چاپی نیز باید به نسخه
اقدام مراجعه کرد!

۲۳. محقق و ایزوتسو، منطق و مباحث الفاظ، ص ۲۵۳-۲۵۲.

■ معنای اعمیت سالبه این نیست که موضوع قضیه سالبه میتواند معدوم باشد ولی موضوع قضیه موجبیه باید وجود داشته باشد، چراکه قضایای موجبیه هم وجود دارند که موضوعشان معدوم است و در عین حال صادقند.

قضیه «هر ج ب است» نیست، زیرا ممکن است افراد «ج» که موضوع قضیه سالبه است غیر از افراد «ج» باشد که موضوع قضیه موجبیه است، چه افراد موضوع قضیه سالبه میتوانند افراد معدوم هم باشند، حال آنکه قضیه موجبیه صرفاً درباره افراد موجود صادق است. بر این اساس، قاعده تناقض با اشکال مواجه و نقض میشود. از سوی دیگر، اگر موضوع سالبه اعم از موضوع موجبیه نباشد تفاوتی بین موجبیه معدوله و سالبه محصله نخواهد ماند و سالبه به انتفای موضوع صادق نخواهد بود.^{۲۴}

استرآبادی سپس به طرح اشکالی بر سخن خواجه در منطق تجرید میپردازد و درباره این سخن او که «موضوع سالبه اعم از موضوع موجبیه است، چه موضوع قضیه سالبه بر امر غیر ثابت هم صدق میکند» میپرسد: مقصود از این سخن چیست؟ اگر مقصود از «امر غیر ثابت» امر منتفی در خارج است، این احتمال در مورد موضوع قضایای موجبیه نیز میتواند مطرح باشد (مثل آنجا که موضوع قضیه ایجابی در خارج قطعاً وجود نداشته باشد) و در این صورت دیگر تفاوتی بین آنها باقی نمیماند. و

اگر مقصود این باشد که موضوع سالبه از آن جهت که در ذهن منتفی است مدنظر است، این امر محال است، زیرا باید موضوع تصور شود تا بتوان بر آن حکمی کرد.

استرآبادی پس از بیان دو اشکال اصلی خود، به بیان راهی که در حل اشکالات یادشده بنظرش رسیده است میپردازد و میگوید: بگمان من مقصود از قاعده فرعیه چیزی بیش از این نیست که سلب امری موجود در خارج از آنچه خود معدوم در خارج است جایز نیست. عبارت دیگر، نمیتوان گفت آنچه در خارج وجود ندارد وضعی را که در خارج وجود دارد واجد نیست.

اشکالات دیگری نیز بر مسئله اعم بودن صدق سالبه از موجبیه وارد شده است که برخی از آنها را ملاصدرا در اسفار ذکر کرده و پاسخ داده است. برخی از این اشکالات به پاره‌بندی قواعد منطقی و تردید در صحت آنها با فرض قبول قاعده اعم بودن سالبه از موجبیه مربوط است و برخی مربوط به مصادیق پاره‌بندی از مفاهیم عام و خاص منطقی یا فلسفی، مثل امکان عام و خاص و نسبت بین آنها. بهر روی، مهمترین اشکالات مطرح شده در اسفار^{۲۵} نیز عبارتند از:

۱. اگر صدق قضیه سالبه اعم از موجبیه باشد، قواعد مربوط به رابطه مصادیق دو کلی آنگاه که نسبت بین آنها عموم و خصوص مطلق باشد، با مشکل مواجه میشود. بنا به قواعد مربوط به نسب اربع، رابطه بین دو کلی عام و خاص همیشه در قالب یک قضیه موجبیه کلیه و یک سالبه جزئیه نشان

۲۴. همانجا.

۲۵. ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة، ج ۱،

ص ۴۴۱ - ۴۳۶.

داده میشود. در رابطه بین نقیض این مفاهیم نیز همان رابطه بنحو معکوس برقرار است. مثلاً بین انسان و حیوان نسبت عموم و خصوص مطلق وجود دارد و این دو قضیه درباره رابطه بین آنها صدق میکند؛ «هر انسان حیوان است» و «بعضی حیوانها انسان نیستند». درباره نقیض آنها نیز میگوییم: «هر لایحیوان لایانسان است» و «بعضی لایانسانها لایحیوان نیستند». اشکال اینست که با قبول قاعده اعمیت سالبه از موجهه، قضیه اخیر که سالبه است دو فرد دارد: یک فرد موجود و یک فرد معدوم که فرد معدوم هم «لایحیوان» از آن سلب میشود و هم «لایانسان». پس این فرد نه «لایحیوان» است نه «لایانسان»، و حال آنکه قضیه کلیه میگفت: «هر لایحیوان لایانسان است».

۲. قاعده دیگری که در این رابطه مشکل پیدا میکند مربوط به قضایای منعده حاصل از رابطه دو کلی با یکدیگر است. اگر رابطه بین دو کلی تساوی باشد، دو قضیه موجهه کلیه منعقد میشود، چنانکه بین نقیض آنها نیز چنین رابطه‌یی برقرار میشود. مثلاً بین دو مفهوم انسان و ناطق نسبت تساوی برقرار است و قضایای صادق ذیل، حاصل این رابطه‌اند: «هر انسان ناطق است»، «هر ناطق انسان است»، «هر لایانسان لایناطق است»، «هر لناطق لایانسان است».

ولی در صورت صدق سالبه به انتغای موضوع، این قضایا نیز باید صادق باشند: «برخی لایانسانها لناطق نیستند»، «برخی لناطقها لایانسان نیستند»، زیرا قضیه سالبه‌اند و سالبه با عدم موضوع هم میتواند صادق باشد. ولی در این صورت نقیض این دو قضیه که دو قضیه کلی فوق هستند کاذب خواهند بود. در این صورت قاعده‌یی که میگوید

نقیض دو امر مساوی با یکدیگر مساویند نیز خدشه‌دار میشود.

۳. قاعده دیگری که با قبول اعم بودن سالبه از موجهه با اشکال مواجه میشود مربوط به قواعد عکس نقیض موافق است؛ یعنی این قاعده که عکس نقیض موجهه کلیه، موجهه کلیه است، زیرا بنا به قواعد عکس نقیض موافق، اگر «هر الف ب است» صادق باشد، «هر لا ب لا الف است» نیز صادق خواهد بود. ولی با قبول قاعده سالبه به انتغای موضوع «بعضی لا ب لا الف نیست» هم میتواند صادق باشد و چون «هر لا ب لا الف است» نقیض آن است، ناگزیر باید کاذب باشد که در این صورت قاعده عکس نقیض در مورد موجهه کلیه با اشکال مواجه میشود.^{۲۶}

محتمل است مجموعه اشکالات ممکن الوجود بر قاعده اعمیت صدق سالبه از موجهه قابل افزایش به بیش از این عدد نیز باشد، ولی ظاهراً مهمترین آنها اشکالاتی است که ذکر شد.

پاسخ به اشکالات

۱. اشکال نخست که مربوط به اثلام قاعده امتناع تناقض است ریشه در تحلیل عقدالوضع و برداشت از آن دارد. ایراد مستشکل مبتنی بر این برداشت از عقدالوضع است که در همه قضایای محصوره، اعم از موجهه و سالبه و کلیه و جزئیه، تحقق عقدالوضع مبتنی بر وجود بالفعل فرد یا افراد

۲۶. کاتبی قزوینی در ضمن سؤالاتی که از خواجه نصیر میبرد به مسئله رابطه بین ممکن عام و ممکن خاص اشاره میکند و با فرض قبول اعمیت صدق سالبه از موجهه، در این رابطه تناقضی را بدست می‌آورد و از خواجه تقاضا میکند راه حلی برای آن ارائه دهد (محقق و ایزوتسو، منطق و مباحث الفاظ، ص ۲۸۳-۲۸۴).

موضوع در خارج از ظرف انعقاد قضیه است و بنابراین عقدالوضع در قضایای محصوره همیشه ایجابی و حاکی از وجود موضوع است. این همان تحلیلی است که شیخ اشراق نیز در مقام توضیح تفاوت بین موجبه معدوله و سالبه محصله و مآل این تفاوت بیان کرده است. شیخ اشراق با قبول تفاوت معنایی و تفاوت مقتضایی دو قضیه مذکور، این تفاوت را در محصورات بی اثر دانسته و صرفاً آن را در مورد قضایای شخصی که خالی از عقدالوضع است دارای اثر و نتیجه تلقی کرده است: «لکن هذا الفرق إنما يكون في الشخصيات لا في القضايا المحيطة وجملة المحصورات. فإنك إذا قلت: «كل إنسان هو غير حجر» أو «لا شيء من الإنسان بحجر» هو حكم على واحد واحد من الموصوفات بالإنسانية فيهما»^{۲۷}

در واقع سهروردی می‌خواهد بگوید قضیه موجبه مشتمل بر دو عقد است: نخست عقدالوضع که از اتصاف افراد موضوع به وصف عنوانی حکایت میکند و دوم عقدالحمل که حاکی از حمل محمول بر افراد موضوع است. قضیه سالبه نیز هر چند در حکم نخست، یعنی اشمال بر عقدالوضع، با قضیه موجبه مشترک است ولی در حکم دوم یا عقدالحمل با آن اختلاف دارد و در آن عقدالحمل نیست. در قضیه موجبه حمل محمول بر موضوع محقق و در سالبه همین حمل منتفی است و بهمین دلیل نیز اطلاق حملیه بر سالبه به مجاز صورت می‌گیرد^{۲۸}. بر این اساس، عقدالوضع در همه قضایای محصوره (اعم از موجبه و سالبه) ایجابی است و اختلاف صرفاً در ناحیه عقدالحمل است. شیخ اشراق از سخن پیشین خود چنین نتیجه

می‌گیرد: «فلا بد وأن تكون الموصوفات بالإنسانية متحققة حتى يصح أن تكون موصوفة بها»^{۲۹}.

پس تفاوت بین معدوله و محصله محصوره صرفاً لفظی و عبارتی است و بلحاظ مابازاء و مصداق، مقتضای دو نوع قضیه تفاوتی نمی‌کند، چون دامنه موضوع در محصوره هیچگاه تهی فرض نمی‌شود و تعهد نسبت به وجود موضوع، در هر دو وجود دارد. شارح حکمه الاشراق چندان به این تحلیل شیخ اشراق مبتهج است که در پایان توضیح سخنان او می‌گوید: «فهذا تقرير الدقیقة الاشراقية و كأنه مما تفرد به صاحب الكتاب، إذ لم أجد في كلام غيره»^{۳۰}.

بنظر مبنای تحلیل شیخ اشراق به برداشتی باز می‌گردد که وی از کلام شیخ رئیس در توضیح مفهوم عقدالوضع در قضایای محصوره داشته است، چنانکه در پرسش کیشی از خواجه نصیر نیز بهمین کلام شیخ در شفا ذیل بحث مذکور استناد شده است. ابن سینا در قیاس منطق شفا در توضیح عقدالوضع قضایای محصوره می‌گوید:

فقولنا: «كل أبيض» معناه كل واحد مما يوصف بأنه أبيض، دائماً أو غير دائم ... و هذه الصفة ليست صفة الإمكان والصحة ... بل كل ما هو موصوف بالفعل بأنه أبيض ... وهذا الفعل ليس فعل الوجود في الأعيان فقط، وربما لم يكن ملتفتاً إليه من حيث هو موجود في الأعيان ... ولا الصفة على أن يكون للشيء و هو موجود، بل من حيث

۲۷. سهروردی، مجموعه مصنفات، ج ۲، ص ۳۴.

۲۸. شیرازی، شرح حکمة الإشراق، ج ۱، ص ۱۰۳.

۲۹. سهروردی، مجموعه مصنفات، ج ۲، ص ۳۴.

۳۰. شیرازی، شرح حکمة الإشراق، ج ۱، ص ۱۰۳.

هو معقول بالفعل، موصوف بالصفة؛ علی
أن العقل یصفه بأن وجوده بالفعل یكون
کذا، سواء وجد أو لم یوجد.^{۳۱}

احتمالاً شیخ اشراق و بعضی دیگر از ناظران در
کلام شیخ الرئیس از این تعبیر ایجابی بودن عقد
الوضع در قضایای محصوره را فهم کرده‌اند، که از
جمله این بعض می‌توان به ملاصدرا نیز اشاره کرد.
او نیز تفاوت بین معدوله و سالبه محصله را تنها در
قضایای شخصییه و علاوه بر آن در قضایای طبیعیه
دانسته و بنابراین محصوره‌ها را همچون شیخ اشراق
از شمول قاعده صدق سالبه به انتفای موضوع
تخصیصاً خارج دانسته است:

علی أن الفرق لا یجری إلا فی الشخصیات
و الطبیعیات، لاشتمال المحصورات علی
عقد وضع ایجابی اتصاف ذات الموضوع
بالعنوان بالفعل.^{۳۲}

از این سخن ملاصدرا معلوم می‌شود که او نیز
همان تحلیل شیخ اشراق را پسندیده است، با این
تفاوت که علاوه بر شخصییات، طبیعیات را نیز به
آنها افزوده است؛ که البته با مبنای اتخاذ شده در
گفتار او مناسب دارد.

در عین حال، برخی دیگر از منطقدانان از آنچه
شیخ در تفسیر عقد الوضع آورده است چنین
برداشتی نداشته و مقتضای قضایای سالبه را بدلیل
دیگری مختلف از یکدیگر تلقی کرده‌اند و بهمین
دلیل ضمن ایراد بر سخن شیخ اشراق، حتی
قضایای شخصییه را نیز مشمول حکم مذکور تلقی
کرده‌اند. خواجه نصیر، قطب‌الدین شیرازی و
قطب‌الدین رازی از این دسته‌اند. آنچه خواجه در
پاسخ شمس‌الدین کیشی آورده حکایت از آن دارد
که وی از سخن شیخ در شفا و دیگر آثار خود درباره

عقدالوضع برداشت متفاوتی داشته و آن را بمعنایی
اعم از وجود ذهنی یا خارجی موضوع تفسیر کرده و
از همین رو نتیجه متفاوتی نیز گرفته است.

خواجه در این مقام بین دو امر تفاوت می‌گذارد و
همان را ملاک پاسخ خود به اشکال کیشی و بلکه
اشکالات استرآبادی قرار می‌دهد. خواجه اعمیت
مطرح در صدق قضیه سالبه نسبت به موجه را به
دو صورت قابل طرح میدانند و تنها یکی از آن دو
صورت را در این مقام می‌پذیرد. بعقیده خواجه
عمومیت به دو صورت مطرح می‌شود: عموم
شمولی و افرادی و عموم اعتباری و اطلاقی.^{۳۳}

آنچه در اعمیت کلیه نسبت به جزئیه مطرح
است عموم شمولی و افرادی است و آنچه در
اعمیت سالبه نسبت به موجه مطرح است، عموم
اعتباری و اطلاقی. معنای عموم افرادی همان
اعمیت مصداقی است و حاکی از اینست که
مصداق موضوع در قضیه کلیه بیشتر از مصداق
موضوع در قضیه جزئیه هستند و بر همین اساس
قاعده تداخل بین آنها می‌تواند وجود داشته باشد.
ولی عموم اعتباری حاکی از این امر است که درباره
وجود موضوع می‌توان گفت از آن جهت که وجود
ندارد دارای فلان وصف هم نیست، ولی نمی‌توان
گفت موضوع از آن جهت که موجود نیست دارای
فلان وصف یا محمول هست. پس معنای اعمیت
سالبه این نیست که موضوع قضیه سالبه می‌تواند
معدوم باشد ولی موضوع قضیه موجه باید وجود
داشته باشد، چرا که قضایای موجه‌یی هم وجود

۳۱. ابن سینا، الشفاء، المنطق، العبارة، ص ۲۱.

۳۲. ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة، ج ۱،
ص ۴۳۶.

۳۳. محقق و ایزوتسو، منطق و مباحث الفاظ، ص ۲۵۴.

دارند که موضوعشان معدوم است و در عین حال صادقند؛ مانند قضایایی که در باب ممکنات معدوم یا ممتنعات منعقد و وصفی بر آنها حمل میشود. از همین رو گفته‌اند رفع ایجاب یا به انتفاء عقد الوضع است یا به انتفاء عقد الحمل و صدق سالبه در هر دو حالت ممکن است، حال آنکه صدق موجب بر خلاف آن است. در این صورت اگر قضیه موجبۀ خارجیۀ باشد سلب آن یا به انتفاء موضوع در خارج است - که در این صورت حتی سلب شیء از نفس هم جایز است - یا به انتفاء ثبوت محمول، و اگر قضیه موجبۀ حقیقیه باشد، یا به انتفای موضوع تحقیقی یا تقدیری قضیه است یا به انتفاء حکم. بهمین ترتیب است در قضیهٔ ذهنیه^{۳۴}.

بنابراین، میتوان گفت سلب از آن جهت که سلب است، بر خلاف ایجاب مقتضی وجود موضوع نیست و اینگونه از اعمیت، شمول افرادی را بدنبال نمی‌آورد^{۳۵}. از آنچه گذشت معلوم میشود که امتیاز و افتراق اعتباری بین قضیهٔ موجبۀ و سالبه مستلزم اعمیت افرادی سالبه از موجبۀ نمیتواند بود. در تعبیرات و بیانات ابن سینا نیز چیزی بیش از این نیامده است که سالبه از آن جهت که سالبه است مقتضی وجود موضوع نیست، بر خلاف موجبۀ که بنا به قاعدهٔ فرعیۀ چنین اقتضایی دارد.

خواجه در پاسخ اشکال دوم که مربوط به مبنای قاعدهٔ صدق سالبه، یعنی قاعدهٔ فرعیۀ است، به مسئلهٔ انحاء وضع محکوم علیه در قضیه و صور مختلف ممکن اللحاظ آن پرداخته است. او موضوع را به سه صورت قابل وضع در قضیه میداند:

الف) محکوم علیه یا موضوع بنحو مطلق و غیر مقید به هر گونه ثبوت یا انتفاء وضع شود.

ب) محکوم علیه از آن جهت که ثابت است وضع شود.

ج) محکوم علیه از آن حیث که منتفی است وضع شود.

اگر ایجاب خارجی باشد موضوع در خارج ثابت است و اگر عقلی باشد در عقل، ولی حکم سلبی هم بنحو ثابت در خارج و هم بنحو ثابت در عقل و هم بنحو مطلق و بدون تقید به هر گونه ثبوت و انتفاء قابل اخذ و لحاظ است. اخذ موضوع قضیه بگونه‌یی که هر سه وجه با هم یا دو وجه از سه وجه در آن جمع شوند، ممکن نیست، زیرا وجهی که در آن موضوع بنحو مقید اخذ شود غیر از وجهی است که در آن موضوع خالی از قید باشد و وجه مقید به ثبوت غیر از وجه مقید به انتفاء است. بنابراین، وضع سالبه‌یی که موضوعش اعم از موجبۀ باشد و موضوع موجبۀ اخص از آن، بعد از آنکه در عبارت متحدند، ممکن نیست^{۳۶}. پس عمومی که در سالبه مورد نظر است عموم اعتباری و اطلاقی است و عمومی که در تناقض منتفی است عموم شمولی و افرادی. بعقیدهٔ خواجه این تفاوت در زبانهای دیگر، از جمله فارسی، بهتر از زبان عربی نشان داده میشود، چنانکه در فارسی میتوان گفت: «آن زید که نیست بینا نیست»، ولی نمیتوان گفت: «آن زید که نیست نابیناست»^{۳۷}.

عقدالوضع در بیان ابن سینا و بتبع او خواجه نصیر، بر این معنا دلالت میکند که آنچه موضوع

۳۴. رازی، قطب الدین، شرح مطالع الانوار، ص ۱۰۳.

۳۵. جوادی آملی، ریح مختوم، بخش دوم از جلد دوم، ص ۱۵۱.

۳۶. طوسی، نصیرالدین، اجوبة المسائل النصیریة، ص ۲۵۴.

۳۷. همانجا.

■ امتیاز و افتراق اعتباری بین قضیهٔ موجه و سالبه مستلزم اعمیت افرادی سالبه از موجه نمیتواند بود. در تعبیرات و بیانات ابن سینا نیز چیزی بیش از این نیامده است که سالبه از آن جهت که سالبه است مقتضی وجود موضوع نیست.

آن است که در خارج تنها، چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم، با آنکه آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه... و نه آن است که در عقل تنها موجود بود... پس مراد آنست که موضوع موجود بوده وجودی که از این اقسام عامتر بود.^{۳۰}

از این سخن مشخص میشود که آنچه در موضوع قضیهٔ موجه مورد نظر است نوعی ثبوت است که معنایی اعم از ثبوت خارجی و ذهنی باشد تا حکم در مورد قضایایی که موضوع آنها وجود خارجی ندارد یا وجود خارجی آن مورد ملاحظه نیست نیز صادق باشد. این تحلیل با آنچه که خواجه دربارهٔ دو نوع عموم اطلاقی و اعتباری مطرح کرد نیز سازگار است و در روابط قضایا بر اساس جدول تقابل نیز خللی ایجاد نمیکند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

از این نوشتار مطالب ذیل حاصل شد:

۳۸. همو، شرح الاشارات، ج ۱، ص ۷۸.

۳۹. همان، ۱۲۹-۱۳۰.

۴۰. همو، اساس الاقتباس، ص ۷۸.

قضیه واقع میشود علاوه بر اینکه در مرتبهٔ نخست باید در ذهن متمثل و حاضر شود (اساساً برای تحقق هر قضیه‌یی چه موجه و چه سالبه، اصل تحقق ذهنی اجزای آن و از جمله موضوع امری ضروری است) باید بصورت فرد بالفعل وصف عنوانی لحاظ شود و ذهن آن را بهمین صورت اخذ کند تا بتواند چیزی را بر آن حمل یا از آن سلب کند. پس در هر قضیهٔ محصوره‌یی وجود این دو شرط برای موضوع قضیه ضروری است، با این تفاوت که در قضیهٔ سالبه همین مقدار از ملاحظه برای تحقق قضیهٔ سالبه در ناحیهٔ موضوع کافی است^{۳۸} ولی در قضیهٔ موجه علاوه بر دو شرط مذکور امر دیگری نیز باید لحاظ شود، به این معنا که موضوع از نظر کسی که بر آن حکم ایجابی میکند امر ثابتی باشد و نوع ثبوتی برای آن ملاحظه شود. البته لازم نیست این ثبوت، ثبوت خارجی یا فقط ثبوت ذهنی باشد بلکه کافی است ثبوت بمعنای عام آن باشد تا بتواند همهٔ اقسام ثبوت را در بر بگیرد و اختصاص به هیچیک از آنها نداشته باشد؛ بتعبیر دیگر «ثبوتاً ما» بی در آن ملاحظه شود تا حکم ایجابی صادق امکان تحقق پیدا کند. ولی در قضیهٔ سالبه چنین ضرورتی وجود ندارد و موضوع میتواند ثبوتی یا عدمی باشد و صدق حکم با هر دو سازگاری دارد.^{۳۹}

بگفتهٔ خواجه در اساس الاقتباس:

وجود یا در عقل بود یا در خارج عقل و یا همیشه بود یا در بعضی اوقات، و این اقسام جمله در ثبوت مطلق داخل باشد، چه هر قیدی از این قیدها وجود را خاص میگرداند به قسمی و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود و مراد ما از آن که مفهوم موجه باشد نه

۱. برای دیدگاه ارسطو در مورد تهی نبودن یا بودن حدود قضایا دو تفسیر عمده وجود دارد.
۲. تفسیر منطقدانان اسلامی بنحوی با هر یک از دو تفسیر سازگاری دارد.
۳. در علوم و قضایای علمی دامنه موضوع غیر تهی است و این با تفسیر نخست رأی ارسطو سازگار است.
۴. در قضایای سالبه به اعتبار عدم موضوع میتوان چیزی را از آن سلب کرد ولی نمیتوان به همین اعتبار عدم چیزی را برایش اثبات کرد و این نیز با تفسیر دوم از رأی ارسطو سازگاری دارد.
۵. در هر قضیه محصوره، تحقق ذهنی موضوع و فرض فعلی بودن آن لازم است ولی در قضیه موجبه علاوه بر این، موضوع باید نوعی تحصیل و ثبوت دیگر نیز داشته باشد تا بتواند محکوم حکم ایجابی گردد، و همین نقطه افتراق دو نوع قضیه سالبه و موجبه از یکدیگر است.

منابع

- ابن سینا، الشفاء، المنطق، العبارة، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۵ق.
- جوادی آملی، عبدالله، ریحیق مختوم، بخش دوم از جلد دوم، قم، مؤسسه اسراء، ۱۳۸۹.
- خونجی، افضل‌الدین، کشف الأسرار عن غوامض الأفكار، تصحیح خالد الرویهب، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، ۱۳۸۹.
- رازی، فخرالدین، شرح عیون الحکمه، ج ۱، تصحیح احمد حجازی السقاء، القاهرة، ۱۹۸۶.
- رازی، قطب‌الدین، شرح مطالع الانوار، چاپ سنگی، قم، کتبی نجفی، بی تا.
- سلمانی امیری، عسکری، «چیستی قاعده فرعیه»، معارف عقلی، شماره ۶، تابستان ۱۳۸۶.
- صدر، شماره ۲۳، بهار ۱۳۸۰، ص ۵۸-۵۲.

- سهروردی، شهاب‌الدین، مجموعه مصنفات، ج ۲، تصحیح و مقدمه هانری کربن، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.
- شیرازی، قطب‌الدین، شرح حکمة الاشراق، ج ۱، تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۹.
- طوسی، نصیرالدین، اجوبه المسائل النصیریة، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
- -----، اساس الاقتباس، تصحیح عبدالله انوار، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵.
- ، شرح الاشارات، ج ۱، تهران، دفتر نشر کتاب، ۱۳۷۵.
- فارابی، ابونصر، المنطقیات للفارابی، تصحیح و مقدمه محمدتقی دانش‌پژوه، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۰۸ق.
- فلاحی، اسدالله، «منطقهای مبتنی بر عکس نقیض و نقض محمول»، منطق پژوهی، سال اول، شماره ۱، ۱۳۸۹.
- قوشچی، علاء‌الدین محمد، شرح تجرید الاعتقاد، افست چاپ سنگی، قم، انتشارات رضی و بیدار، بی تا.
- کیشی، شمس‌الدین محمد، مجموعه آثار، تصحیح نجف جوکار، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۰.
- محقق، مهدی و ایزوتسو، توشیهیکو، منطق و مباحث الفاظ، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
- ملاصدرا، الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة، ج ۱: تصحیح و تحقیق غلامرضا اعوانی، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۳.
- ، رسالة فی اتصاف الماهیه بالوجود، تصحیح سید محمود یوسف ثانی، مجموعه رسائل فلسفی، ج ۱، تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۹.
- Aristotle, *The Works of Aristotle*, Vol.1, ed. by D. Ross, Chicago, Encyclopedia Britannica Inc, 1973.
- Kneale, W. and Kneale, M. *The Development of Logic*, Clarendon Press, 1962.
- Read, Stephen, "Aristotle and Lukasiewicz on Existential Import"; www.st-andrews.ac.uk/slr/Existential_import.pdf